

# به مناسبت شانزده آذر، دانشگاه در زنجیر

## اهمیت دانشگاه در توسعه کشور

بشر در تمامی زندگی خود به دنبال دو چیز بوده است و هنوز هم در این مسیر حرکت میکند و به همین جستجو ادامه خواهد داد و هرگز بدان نمیرسد و هرکس هر زمان ادعا کند بدان رسیده است در قضاوت خود خطا کرده است. آن چیست؟ آن دو چیز است، یکی حقیقت و دیگری عدالت. (۱) این جستجوگری، جستجوی همواره و مدام بشر، قرن‌هاست علاوه بر راهکارها و روش‌های متداول و عادی در جامعه شهروندی در مجموعه‌هایی به نام مدرسه، دانشگاه، دانشکده، مراکز پژوهشی علمی و حرفه‌ای به شکل سازمان یافته و متدیک ادامه دارد. پس ایجاد دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی و نگهداری و گسترش آنان و افزودن رشته‌های آموزشی و دانشکده‌ها و مراکز پژوهشی تخصصی در زمینه‌های علمی و تکنیکی نوین لازمه رشد یک کشور است. اما دانشگاه به مفهوم نهاد تولیدکننده‌ی علم نباید زیر سلطه قدرت، ایدئولوژی و مرام، دین و مذهب و دولت باشد. دفاع از استقلال دانشگاه‌ها و استادان و دانشجویان یکی از ضرورت‌های مهم رشد علوم و تکنولوژی و رشد سیاسی، پیشرفت اجتماعی، شکوفایی استعدادها، اقتصادی، تحولات فرهنگی، آفرینش‌های هنری است که به تامین آزادی پژوهش و حق آزادی اندیشه و بیان کمک اساسی میکند. استقلال و آزادی همه دست‌اندرکاران آموزش و پرورش از دبستان تا مراتب عالی دانشگاهی اجتناب‌ناپذیر است. به غیر از دو اصل بالا، یعنی ایجاد مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی از یک سو و حفاظت از استقلال آنان از سوی دیگر، مورد سومی در ساختار آموزشی کشور وجود دارد از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد و آن عبارت است از تامین بودجه‌های آموزشی و آموزش‌های رایگان و اجباری (تا مدارجی که بنا بر نیازهای جامعه توسط قانون تعیین می‌شوند). زیرا در دنیای کنونی با توجه به رقابت‌ها و مدیریت‌های مبتنی بر سیستم "انتلیجانس اقتصادی" (۲) هیچ کار علمی و پژوهشی بدون پشتوانه مالی استوار امکان پذیر نیست. تنها در اثر برخورداری از بودجه لازم و کافی است که دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی می‌توانند به گسترش تبادل و تعامل و بدیل‌گرایی و مشارکت به تنوع علمی و عملی دست پیدا کنند.

## نقش دانشگاه در مدرنیته و لائسیته

در بررسی رابطه آموزش با حقوق انسانی و مدرنیته و لائسیته که نقش عمده ای در استقرار دموکراسی دارند باید یاد آور شد که اساس آزادیخواهی ابتدا بایستی در کانون خانواده نشو و نمو پیدا کند؛ سپس در مدرسه و دانشگاه جان بگیرد و تکمیل شود. به عبارت دیگر از زمین خوب محصول خوب حاصل میشود. پس اهمیت آموزش و موسسات آموزشی مستقل و آزاد و رایگان در همه سطوح و طبقات اجتماعی به ویژه قشر هایی که از امکانات مادی کمتری برخوردار هستند لازمه جوامع انسانی است. در چنین شرایطی است که آموزش و پرورش دموکراتیزه می شوند و ترویج پیدا می کنند و متدها و روش های علمی تکامل می یابند و زمینه برای ایجاد یک جامعه مدرن فراهم می آید. در همین شرایط است که اساس لائسیته که از نظر من فقط جدایی دین و عقیده از دولت و حاکمیت، نیست - بلکه لائسیته همینطور بدین معنا است که داشتن با نداشتن باور و دین، برخورداری یا عدم برخورداری، از مدارج تحصیلی و علمی و دانشگاهی و شغلی و حرفه ای نه به حقوق انسانی شهروندی چیزی را اضافه و یا از آن حقوق چیزی را کم میکند - نیز هست. پس وجود مراکز آموزشی مستقل و آزاد از نهاد قدرت و کانون رشد کلان جامعه مدنی و بنیاد اساسی توسعه و ترویج مدرنیته و لائسیته است. در واقع مدرسه و دانشگاه و موسسات آموزشی جایگاه هائی هستند که در آنجا تخم حقوق انسانی کاسته میشود - از کانون خانواده با آموزش پدر و مادر- و نهال آن در مراحل مختلف تحصیلی پرورش پیدا میکند و ثمره می دهد. در چنین وضعیتی وظیفه کل جامعه است که با هوشیاری و سرمایه گذاری مادی و معنوی از آن دفاع کند. بدون تردید باید گفت در یک جامعه به همان اندازه که ارتش و نیروی نظامی و پلیس می تواند در امنیت و صلح اجتماعی موثر باشد، مدرنیته و لائسیته نیز می توانند در امنیت اجتماعی و گردش سامانه های دموکراسی اثر گذار باشند و به نوبه خود، با رعایت حقوق مدرن و اصول بنیادی لائسیته تمامیت ارضی کشوری را از خدشه دار شدن حفاظت کند.

## نقش دولت در استقلال دانشگاه ها

اما دولت ها نیز از اهمیت آموزش و پرورش ناآگاه نیستند. اگر خیر خواه جامعه و طرفدار حقوق ملت خود باشند اداره امور آنها مستقل و آزاد میگذارند و یکی از بزرگترین بودجه ها را بر آن تخصیص میدهند. اگر تام گرا و مستبد باشند کوشش میکنند آنها را مهار و از استقلال تهی کنند و بودجه لازم را به آن اختصاص ندهند زیرا از استقلال دانشگاه و آزادی عمل دستگاه های آموزش هراس دارند و

میدانند که آزادی و استقلال عمل دانشگاه سد راه اهداف استبداد خواهد شد.

کوشش اغلب دولت ها به ویژه دولت های استبدادی برای این است که در دانشگاه و در محل آموزش انسانهای همگون و یکرنگ بسازند، در حالیکه از نا همگونی های همگراست که بهترین هامونی آفریده می شوند و رنگین کمانی در اندیشه و بیان غیر از تاثیرات زیبا از خود به جای نمیگذارند. قدرت های غیر دموکراتیک میدانند که موسسات آموزشی و پرورشی ودانشگاه با مشخصاتی که برشمردیم به احتمال قریب به یقین تبدیل به محافل روشنفکری شده، در نتیجه از مراکز موثر نقد و بررسی و اعتراض نسبت به حکومت های استبدادی میشوند و تلاش و مبارزه را برای دادخواهی در جامعه و رفاه ملی و احترام به حقوق انسانی و دموکراسی خواهی و روحیه آزادگی را تقویت میکنند. رژیم جمهوری اسلامی و ولایت فقیه از جمله حکومت های می باشد که با رفتار واپسگرایانه خود نه تنها دانشجویان و استادان را بلکه دانشگاه را نیز زندانی کرده است. در این رژیم دانشگاه تبدیل به حوزه های علمیه شده است. آموزش و تحصیل هنر، علوم اجتماعی و فلسفی و تاریخی و حتی علوم دقیقه باید از مسیر خرافات و ضوابط غیر متغیر دینی و اجبارات مذهبی عبور کنند. هر آنچه که به اندیشه مدرن و اداره جامعه متمدن نزدیک باشد ممنوع غیر قابل دسترسی است. جمهوری اسلامی به محض اینکه توانست قدرت را به دست بگیرد از آموزش و پرورش برای گسترش نفوذ خود استفاده و دانشجویان و استادان مخالف خود را از دانشگاه ها بیرون کرد تا نسل تکرنگ و همگونی را با اعتقادات مذهبی تربیت کند تا در آینده بتوانند قدرت سیاسی تام گرا را به دست بگیرند.

## از وطن پرستی به دموکراسی خواهی

تاریخ میهن دوستی یا وطن پرستی که من شخصا اولی را ترجیح می دهم به قدمت تاریخ بشریت است و در همه کشورهای جهان مردم به میهن خود عشق می ورزند و از خاک و سرزمین خود در مقابل حملات بیگانگان دفاع می کنند. بدون تردید می توان گفت که تاریخ آموختن نیز به قدمت تاریخ بشریت و میهن دوستی میباشد که در اثر تحولات اجتماعی بعد از قرن هجدهم در اروپا و با توجه به اهمیتی که حقوق انسانی کسب کرد و آزادی و دموکراسی و دخالت مردم در امور خود را گسترش داد. این مرحله گذار از جامعه بسته وسنتی به جامعه نوین باعث تضعیف قدرت های مذهبی و دینی شد، به مرور زمان

بخشی از جنبه های دفاع و جانفشانی در زمینه میهن دوستی و وطن پرستی به دموکراسی خواهی نزدیک شد، بدین ترتیب امروز در بسیاری از موارد شهروند "پاتریوت" یا میهن دوست جای خود را به شهروند دموکرات داده است. خاک پرستی تبدیل به رعایت روابط دموکراتیک شده است. از دیدگاه من این تحول ارزشی "از خاک پرستی به رهایی انسان" یکی از ارزش های بسیار قوی و بارز جامعه مدنی قرون اخیر به شمار می رود که با خود عدالت خواهی و حقیقت جویی را در معادلات و مناسبات اجتماعی انسان فراهم می سازد.

می بینیم آموزش و پرورش علاوه بر تربیت نیروی کار برای اداره کشور از نظر بنیادهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تاثیرات بسزایی در رشد جامعه نیز دارد. تاثیراتی که می تواند قدرت سیاسی مستبد و دیکتاتور را به خطر اندازند و در تغییر رژیم سیاسی غیر دموکراتیک موثر واقع شوند. برای همین است که کانون های جنبش های سیاسی اصیل و مترقی را در سراسر جهان دانشگاه ها و روشنفکران تشکیل می دهند. به همین دلیل است که قدرت های دولتی در کشور های استبدادی و دیکتاتوری کوشش می کنند جلوی آزادی را در دانشگاه ها بگیرند صدای روشنفکران را در گلو خفه کنند. همانند سایر کشورهای جهان، در تاریخ جنبش های اجتماعی ایران دانشگاه ها و دبیرستان ها نقش مهمی را ایفا کرده اند. برای همین در پروسه دست یافتن به رشد اجتماعی و مقابله با استبداد بزرگترین صدمات را نیز طبقه دانشجوی و روشنفکر دیده است.

به طور مثال بعد از کودتای نظامی ۲۸ مرداد هیچ روزی نبود که در دانشگاه تهران و در هنرهای عالی و حتی در دبیرستان های بزرگ تهران اعتراضی علیه رژیم کودتا صورت نگیرد. به عبارت دیگر دیکتاتوری اگر توانسته بود روزنامه نگاران، روشنفکران شناخته شده سیاسی، کنشگران احزاب سیاسی، فعالان سندیکایی و اجتماعی، بازاریان و انصاف را به اختناق بکشد و احزاب را تعطیل کند روزنامه ها را ببندد اما در امر سرکوب دانشجویان و دانشگاهیان و دانش آموزان که بخش بزرگی از جامعه روشنفکری را تشکیل می دادند توفیق کامل نیافته بود. همه می دانیم که حاصل این مقاومت ها کشته شدن سه دانشجوی مبارز نهضت ملی بدست نظامیان حکومت نظامی شد و این واقعه نشان داد که در دوران دیکتاتوری روشنفکر، دانشگاه و دانشجوی بدون عکس العمل نمی ماند. این پدیده علیرغم اختناق و سرکوب در سالهای بعد از ۱۳۳۲ ادامه پیدا کرد و در سالهای ۱۳۴۰ به شکلهای دیگری ظهور کرد.

ویژگی مبارزات دانشجویی در سالهای بعد از ۱۳۴۰ به شیوه دیگری از حضور در سیاست و تحول خواهی انجامید که با خود مبارزات چریکی را به همراه آورد، چرا که مبارزه سیاسی را رژیم شاه سرکوب کرده بود. فعالیت های چریکی در انقلاب ۱۳۵۷ بی تاثیر نبودند. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ طبیعتاً نوع مبارزه شکل دیگری به خود گرفت.

## تخریب سیستماتیک دانشگاه ها در ایران

در ۳۹ سال اخیر جمهوری اسلامی ایران دانشگاه ها را از اساتید کاردان و مستقل و غیر وابسته به ولایت فقیه تهی کرده است و دانشجویان واقعی که در جستجوی آموزش و پژوهش علم و تکنولوژی هستند را با روش های تبعیض آمیز به دانشگاه ها راه نمیدهد. مغزهای متفکر و علمی و نیروی انسانی با ارزش و کاردان از کشور فراری و در چهار گوشه جهان پراکنده شده اند. در سال های اخیر امکانات و وسایل آموزشی، غیر از در موارد استثنایی که در ارتباط با اهداف ایدئولوژیک رژیم هستند، بسیار کاهش پیدا کرده اند. شرائط آموزشی چنان بحران زده و نا به سامان است که برخی از دانشگاه ها به علت نداشتن امکانات لازم مجبور به تعطیلی شده اند؛ از آن جمله می توان خبر تاسف آمیز تعطیل دانشکده صنعت نفت آبادان، که به هنگام تقریر این نوشته از آن خبر دار شدم را یاد آور شد. در این دانشکده دانشجویان دو هفته بود که نسبت به ناتوانی هیات رئیسه دانشگاه، در برابر تبعیض در استخدام دانشجویان حزب الهی تحصن کرده بودند و در سر کلاس درس حاضر نمی شدند. دانشجویان متحصن با تعطیل کردن کلاسهای درس اعلام کرده اند تا زمانی که از سوی مسئولان دولت به خواست های آنها پاسخ داده نشود به تحصن خود ادامه خواهند داد. مقامات مسئول به جای یافتن راه حل تصمیم گرفتند که دانشکده را به تا اطلاع ثانوی تعطیل کنند. (۳)

جمهوری اسلامی تحولات ساده جهانی در ارتباط با حق آموزش، که در اسناد بین المللی جهان شمول مندرج است، را به طور کلی نادیده گرفته و هنوز در دوران سرکوب های پیش پا افتاده ترین آزادی های انسانی به سر می برد. در این رژیم دانشگاه که باید اصولاً کانون آزادی اندیشه و بیان باشد، تحول و تغییر در جامعه را باعث گردد و نیروی انسانی را بر اساس متد های علمی و نیازهای

جامعه ملی و جهانی تربیت کند به وظائف ملی خود عمل نمیکند.

مشاهده می کنیم که در این نظام دور از عدالت و آزادی در سالهای شصت و هفتاد و حتی هشتاد، مبارزات دانشجویی به عنوان یکی از عوامل مقاومت عمل کرد. بعد از جنبش ۸۸ رژیم جمهوری اسلامی، شرایط خفقان بی نظیری را در جامعه به ویژه در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی کشور بوجود آورد. امروز حق آزادی و اختیار نقد و اعتراض در دانشگاه‌ها کاملاً از بین رفته است. نه تنها در جامعه آزادی وجود ندارد بلکه در دانشگاه، در دبیرستان و حتی در دبستان‌ها نیز دانش آموزان زیر فشار و اختناق قوانین و مقررات حکومت اسلامی هستند. روشنفکران، دانشجویان و آزادیخواهان یا در زندانها به سر می‌برند یا توسط جمهوری اسلامی کشته یا مجبور به ترک میهن شده‌اند.

## دینامیسم تطابق در تحول جهانی

در پایان این نوشته کوتاه باید بگویم که در سال‌های اخیر، مناسبات و معادلات در اداره ممالک و تدابیر کشورداری تحولات بسیار عمده‌ای پیدا کرده‌اند. هرچه پیشتر می‌رویم افق‌های ناشناخته زیادتر می‌شوند. واقعیت‌های تکامل علوم و مدیریت جهانی حاکی از این است که مفاهیم و تعاریف ایدئولوژیک و دینی مرسوم در گذشته، درهای بسته‌ای بیش نیستند که بشریت را از دیدن افق‌های ناشناخته باز می‌دارند. باید باور داشت که بشریت در مسیر حقیقت‌جویی و عدالت‌خواهی، با اتکا به هنر و دانش و هوشمندی ذاتی خود زنجیرهای استبداد و بهرکشی را از هم خواهد گسست. امروز دیگر ریشه‌های تحولات اجتماعی در عمق هرمی رشد پیدا نمی‌کنند بلکه تغییرات و تحولات همانند ریشه‌های رونده‌ای هستند که به طور افقی حرکت کرده و گسترش می‌یابند. این حرکت‌های ریشه‌ای افقی سامانه‌های قدرت‌های هرمی را در هم خواهند ریخت. جامعه‌ای که نتواند از طریق دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و موسسات تحقیقاتی ملی، خود را با تحولات اجتماعی سیاسی، محیط زیستی، فرهنگی، اقتصادی و هنری به طور فعال و دینامیک تطابق دهد و مردمی که نتوانند با استفاده حاکمیت ملی و مردمی در بزرگراه تغییرات و تحولات جهانی نقش و سهم خود را به درستی ایفا کنند، اگر محکوم به جنگ و نابودی نباشند، بی‌تردید محکوم به تحمل مشقات و وابستگی‌های عظیم خواهند بود.

\* این نوشته به مناسبت ۱۶ آذر دانشجو نوشته شده است

۱- «ژان دورمه سون» Jean D'Ormesson (نقل به معنا) نویسنده ، فیلسوف و اکادمیسین فرانسوی که امروز در گذشت.

2- Intelligence Economique

۳ - عبدالنبی هاشمی رییس دانشگاه صنعت نفت

## جایزه بهترین فیلم مستند در جشنواره آزادیها در بروکسل

فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر جایزه خود را در جشنواره فیلم بروکسل به فیلم سونیتا به کارگردانی رخساره قائم‌مقامی اهدا کرد

وقتی کارگردان ایرانی رخساره قائم‌مقامی نخستین بار با مهاجر ۱۶ ساله‌ی افغان، سونیتا علیزاده در تهران دیدار کرد، هیچ یک از آنها تصور نمی‌کرد که این دیدار زندگیشان را تغییر خواهد داد. این فیلم قصه‌ی شگفت‌آور سونیتا را در دوره‌ای سه ساله ثبت کرده است. سونیتا کودکی را در فقر در تهران سپری می‌کند، اما از طریق موسیقی شخصیت می‌یابد و رویایش این است که خواننده‌ی مشهور رپ بشود. با وجود این‌که مشکلات فلج‌کننده‌ی زنان را در ایران از اجرای موسیقی - چه رسد به رپ - باز می‌دارد، او به نوشتن آهنگها و رویاپردازی می‌آغازد. زمانی که خانواده‌ی سونیتا می‌خواهد او را از طریق ازدواج بفروشد، رخساره قائم‌مقامی مستقیم درگیر می‌شود و با پرداخت ۲۰۰۰ دلار به مادر او، فرصتی گرانبها برای سونیتا ایجاد می‌کند. او فیلم ویدیویی نیرومند و تکان‌دهنده‌ای از آهنگ رپ سونیتا به نام «دختر فروشی» می‌سازد که در سطح بین‌المللی توجه زیادی جلب می‌کند، به‌ویژه

توجه گروه غیرانتفاعی استرانهگهارت را. آنها به سونیتا بوری برای تحصیل در آمریکا اهدا می‌کنند. سونیتا رویاهایش را در همه زمینها دنبال می‌کند.

«۲۸ دختری که در ۶۰ ثانیه‌ی آتی ناگزیر از ازدواج خواهند شد، لطفا بدانند که من در راه ایجاد تغییری بزرگ فعالیت می‌کنم. امیدوار باشید. وقتی دختری جوان مجبور به ازدواج می‌شود، چیزهای مهم زیادی را از دست می‌دهد: کودکی، خانواده و امید. او حمایتی دریافت یا احساس نمی‌کند. حس تنهایی او کامل است. این را می‌دانم، چون من می‌توانستم یکی از آنها باشم. و بسیاری از دوستان من در کودکی عروس شدند. کودکانِ عروس را لمس و به کارهایی وادار می‌کنند که نمی‌خواهند انجام دهند. این کار تعدی است. خوشبختانه من راه‌گزینی پیدا کردم. اکنون آزاد هستم. حق دارم خود تصمیم بگیرم و آینده‌ام را بسازم. هم اکنون، سه چیز مهم در زندگی من تحصیل، موسیقی و فعالیت برای پایان دادن به ازدواج کودکان است. امیدوارم این کارها در زندگی من در آینده ادامه یابند.»

با اهدای این جایزه، فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر مایل است بر کارِ فوق‌العاده‌ی سونیتا، فعالیت او به‌عنوان مبارزی سرسخت علیه ازدواج کودکان و دستاورد فیلمساز ایرانی رخساره قائم‌مقامی که اثری مهم‌تر از یک مستند ساخته، تأکید بگذارد.

---

## داستانی کوتاه از علی دروازه غاری

### محسن فرزانه - محمد رضا غبرایی

کلون در به داخل چرخید و در به صدا در اومد. سرها به طرف در چرخید. آخه ساعت یازده صبح خبری نباید باشه. اگر هم میخواستند کسی رو برای بازجویی ببرند که ساعت ده همراه مجید و بهرام میبردند. تازه نوبت هواخوری اتاق هم که ساعت دو بعد ازظهر بود.



در که سنگین مینمود و نو ساز، بسختی باز شد. تو راهرو دو نفر دیگه چشم بند به صورت، پشت به اتاق ما، ایستاده بودند. جلوی نگهبان زندان، جوونکی ایستاده بود که خودش رو آماده ی ورود به اتاق میکرد. با صدای اورت دادن پاسداره چشم بندش رو باز کرد و هیکل تنومندش رو، در حالی که چپیه ای به گردن داشت به داخل انداخت. تازه وارد کمی می لنگید. معلوم بود که تکوندنش. ژاکت قهوه ای رنگش با راههای خاکستری و شلوار سربازی مانندش به او چهره ای سنگین میداد. کفش هایش را در آورد. در پشت سرش بسته شد. موهای بور و سبیل هموارش که دهنش رو پنهان مینمود با ابروان کشیده و چشمان به گود نشسته اش (در عین جوانی) لبخندی را که بر لبش داشت را میتوانستی به نشانه ی سلام به همه ی اطاق ترجمان کنی. در که بسته شد همه بطرفش هجوم بردند. توده ای ها و اکثریتی ها از این قاعده مستثنی بودند. اونها همیشه محتاطانه بر خورد میکردند.

سالن چهار بند آموزشگاه، اتاق پنجاه و یک. اتاق حدود بیست متر مربع وسعت داشت (چهار در پنج) با اعضایی به تعداد تقریبی سی و دو نفر که گهگاه کم و زیاد می شد. همه همیشه باید از قاعده راست خوابیدن پیروی میکردند. در تمام این مدت فقط یکبار تونسته بودیم بصورت «دال» بخوابیم که اونهم زمانی بود که بچه های مجاهدین رو با ترس بر اینکه در نشست با کفار ممکن است به الحاد گرایش پیدا کنند رو به سالن دیگه ای منتقل کردند و سالن چهار شد سالن کفار و ملحدین، اما از همه نوع. اتاق ما اما بیشترشون اکثریتی بودند.

آموزشگاه کچویی رو برای «آموزش عقیدتی زندانیان» درست کرده بودند (البته بعد از کلی کتک زدن و شکنجه کردن زندانی ها) ولی بدبختانه بچه آخوندی که قرار بود ترویج اسلام کنه حوصله اش از سوالهای زندانی ها سر رفته بود و قالش زده بود و زندانی ها رو به حال خودشون گذاشته بود. بنظر میومد که طرف گیری کرده بود و نمیتونست با چپی ها بحث کنه. مسولین زندان هم تصمیم گرفتند که بچه آخونده بجاش فقط زندانی های مسلمون (که منافق میخوندنشون) رو هدایت کنه. گویا یادشون رفته بود که خمینی بارها گفته بود «منافقین بدتر از کفارند».

اما اونشب عجب کیفی کردیم. فقط اونشب بود که احساس کردم «دال» خوابیدن روی زمین سفت و سیمانی ی آموزشگاه، که حالا دو تا پتو هم رو هم انداخته بودم و از لجم دو تا پتو هم زیر سرم گذاشته بودم، پاهامو به حالت «دال» رو هم انداخته بودم چه کیفی داره. اونشب جدا راحت دراز کشیده بودم. البته اونشب تا صبح نخوابیدیم چونکه

مهدی رو زیر بازجویی لت و پارش کرده بودند. طفلک صداش در نمی اومد. قرصهای مسکنی که عباس داشت امشب کاری بود. چند ماه پیش عباس تو حیاط هوا خوری وسط فوتبال بازی پاش میشکنه و گچ میگیرندش. شیخ الاسلام (پزشک زندون) هم براش داروهای مسکن نوشته بود. اما از اونجایی که عباس زمان شاه زندون بود و وارد، قرصها رو برای روز مبادا نگه داشته بود. قبل از اینکه خودی ها برند زیر بازجویی یکی مینداختند بالا و خب خواب آلود بازجویی دادن راحت تر بود. اونشب هم داروهای مسکن عباس برای مهدی بکار اومده بودند. عباس و مهدی اگرچه هم پرونده ای نبودند اما هر دو اتهامشون «اقلیتی» بود.

اسم تازه وارد محسن بود و فرزانه. تو نگاه اول شناختمش. تو کردستان یه عصری مهمونش بودم. کمی تند خو بود. همین یک کم عذابم میداد. بی حوصله حرف میزد و آتش خشمش چشمها رو می سوزوند. قامتش کمی خمیده شده بود. تو پیشونیش چین افتاده بود، به نشانه ی غم. لبخند همیشه مهمان لبهاش بود ولی سبیل درازش مانع از بیان احساسش می شد و در این میان برق چشمانش به یاریش شتافتند. چیزی با خود به همراه نداشت. مرا شناخت اما به روی خودش نیاورد. آرام به هم دست دادیم. دستم رو سخت فشرد به گونه ای که دستم به درد اومد.

هر کسی سوال میکرد: «بیرون چه خبر؟»، «اتهامت چیه؟»  
کمرش رو راست کرد: «فدایی خلق».

پیکش لوش داده بود. اون طور که بعدا تعریف میکرد بعد از ضربات شصت به گروه برای بازسازی ی تشکیلات به تهران اومده بود ولی بعد از یه مدتی پیک کردستان که بین راه لو رفته بود، محسن رو لو داده بود. محسن رو سر قرار با یه تور پونصد متری به تله میندازند. در بصدا در اومد. وقت نهار بود. کارگرهای اتاق خودشون رو آماده میکردند. یکی سفره ها رو میچید، بعضی ها هم بهش کمک میکردند. دو تا از کارگرها مشغول گرفتن غذا از زندانبان ها بودند. ناهار ساچمه پلو بود و انگار یه تیکه گوشت هم از بغلش رد کرده بودند و اسمش رو گذاشته بودند «چلو گوشت» اون هم با «لوبیا قرمز».

در که بسته شد صدای اصغر که غذا رو تحویل گرفته بود در اومد:  
- «پدر سگ انگار میخواد ارث باباش رو بده. مرتیکه خودش زندونیه ولی از زندونیاها سینه چاک تره» و رو کرد به محسن که تازه اومده بود و ادامه داد: «مرتیکه میدونه چند نفریم ها و تازه باید به هر چهار نفر هم یه کفگیر بده، ولی باز از سر و تهش میزنه». اصغر طرفدار پیکار بود.

محسن لبخند زیبایی زد و گفت: «خودتو ناراحت نکن، کمتر میخوریم.

غصه ما که خوردن نیست. تازه زیر بازجویی حسابی خوردیم». اصغر انگار خون تازه ای در رگهایش دوید به سردی ی آبی زلال آرام گرفت. سه تا سفره کوچک وسط اتاق انداخته بودند. هر کدام بطور مجزا. تو هر سفره یک دیس و سر هر دیس هم یازده نفر. دو نفر رو هم برای بازجویی برده بودند. محسن سر سفره ما بود و از قضا روبروی من. سر هر سفره هم یکی از سیرهایی رو که تازه خریده بودیم توی یه کاسه گذاشته بودند.

لعنتی ها، دکون بقالی تو زندون باز کرده بودند. بجای سیر ترشی به ما سیر پخته قالب کرده بودند. انجیر هایی رو هم که خریده بودیم اکثرا کرمو از آب در اومده بودند. شبها برای صبحونه تو آب میخیسندیمشون و صبح ها کرمهای شناور مرده توش پیدا میکردیم. همینطور که یکی از بچه ها برای محسن تعریف میکرد، محسن سخت قهقهه زد زیر خنده: «انجیر با کلی پروتیین». محسن انگار تو زندان نبود. از ته دل میخندید. موقع غذا خوردن، در حالی که لقمه ای به دهنش میبرد منو با چشمش میپایید. به گمانم به یاد کردستان افتاده بود. برق چشمانش گم شده بود. در چشمانش تنها قطره اشکی بود به درخشندگی ی مروارید.

✘

حیاط منزل حاج حسن غبرایی: از راست: حاج عبدالله غبرایی

محمد مهدی غبرایی، رضا غبرایی، نشسته حاج حسن غبرایی

✘ ✘ غبرایی تهران ۱۳۴۷ ایستاده از راست: حاج محمد چایچی، احمد غبرایی، رضا

غبرایی، حسین عبد محمودی، رضا چایچی، نشسته از راست: گیو محمودی - ؟ - اردشیر محمودی، محمد مینویی

---

از عملیات بر میگشتیم. عجیب خسته بودیم ولی سرفراز (بدون دادن زخمی یا تلفات). اولین بار بود که او را میدیدم. از حالاش جوونتر مینمود. گذرمان از طرف مقرشان افتاده بود و او که با جیپش ور میرفت با دیدن ما بطرفمون اومد. به من دست داد و با بقیه احوالپرسی کرد. فهمید که از عملیات بر میگردیم. برای رفع خستگی، ما رو به چای دعوت کرد. ما هم تعارف اونو رد نکردیم. و این شد بساط رفاقت ما. گه گاه که حوصله مون سر میرفت و قصد داشتیم

گپی بزنیم چند تا تیر هوایی به نشانه ی دعوت در میکرد. اونوقت ها آنقدر فشنگ و مهمات زیاد بود که آدم اصلا به فکر ذخیره سازی نبود.

مدتی بعد فرمانده ما در یک عملیات جان خود رو از دست داد. رفیق خوبی بود. شجاع و نترس. همه بچه ها ناراحت بودند. از دست دادن رفیق هم‌رزم خیلی سخته اونهم جلوی چشم. من بعنوان معاون، برنامه ی احترامات و تجلیل از رفیق رو به عمل آوردم.

فردای اونروز دو نفر اومدند تو کمپ ما. یکیشون بچه محصل مانندی بود از قماش بالاشهری ها و اون یکی دیگه یکی از پیشمرگه های محلی. «فرمانده جدید،» با پز و اطوار روشنفکری بدون اینکه بدون سلاح رو چگونه باز و بسته کنه شده بود فرمانده نظامی. بچه ها همه هاج و واج مونده بودند. کمی غیر منتظره مینمود. هیشکی هم توقع نداشت. ولی خب دستور سازمانی بود. چاره ای هم نبود.

ارتباط من و محسن هر از گاهی به وقت چای یا شام برقرار بود. یکروز طرفهای عصر صدای کلاش محسن به صدا در اومد. با هم اخت شده بودیم. ما همیشه اما در مورد مشی مسلحانه و قطار بی برو برگرد بحث و جدل داشتیم. وقتی صدای کلاش رو شنیدم سرتیر رفتم سراغش. گپ زدن با محسن یه حال دیگه ای داشت. اکثر بچه هاشون تو مقرشون مشغول کتاب خوندن بودند. دم مقر واستاده بود و داد زد: «هی ... بیا اینجا.»

ازش پرسیدم که جریان چیه. از کی تا حالا اینجا شده مرکز آموزش فرهنگی- علمی.

محسن انگار تحریک شده باشه غر زد: «جوک نگو. مطالعه، مطالعه است.» من پکی زدم زیر خنده و گفتم: «دوباره کم آوردید؟» و همین باعث بحث بدی بین من و محسن شد.

شام مهمون محسن بودم. همیشه سمج روی اعتقادهش و میاستند. گهگاه که عصبانی میشد منو «توده ای» خطاب میکرد. بعد از اینکه میدید من ناراحت شدم معذرت خواهی میکرد. من هم همیشه اعصابش رو با این کلمه ساده که «تو جنبش چپ چه گروه یا سازمانی رو میشناسی که چپ یا آنارشیست میخونیش؟» داغون میکردم. آخرش هم اضافه میکردم که عین اینه که از توده ای ها بپرسی که در جنبش چپ چه گروه یا سازمانی رو میشناسند که «راست» بخوندنش. توده ای ها منکر راست روی ی خودشون میشند و کسی رو هم راست نمیشناسند. محسن به شیوه بحث من میپرید و اونو بچه گانه و ساده اندیشی میخوند. بحث ما هیچوقت به جایی نمیرسید ولی هر دو همدیگر رو دوست داشتیم.

تو همین هیرو بیر اصغر (یکی از رفقای مقر خودمون) در حالی که هن و هن میکرد وارد مقر محسن اینها شد. ترس ورم داشت. یک لحظه احساس

کردم که مفر شناسایی شده و مورد حمله قرار گرفته. ولی آخه صدای توپ و شلیک و ... باید تا اینجا میومد. اصغر مهلت نداد که به تخیلات واهی ی خودم ادامه بدم. در حالی که نفس نفس میزد گفت: «دارند اسلحه ها رو جمع میکنند.» من فوری از جام پریدم. شستم خیردار شده بود. تیربار محسن رو که دم دست بود برداشتم. با محسن خداحافظی نکرده به طرف مقر دویدیم. سر جاده به کمینشون نشستیم. دو تا جیب رو پر از اسلحه کرده بودند و داشتند منطقه رو ترک میکردند به امید کمک و حمایت از خمینی و انصارش. دیوانه شده بودم. آنچنان فرمان ایست دادم که درجا خشکشون زد. اصغر گلنگدن رو کشید. فرمان خاموش کردن ماشین رو دادم و از ماشین پیاده شون کردم. همه شون رو دمر رو زمین خوابوندم. «پسرک دریوزه ی روشنفکر». با خودم فکر کردم.

تازه میفهمیدم چه خبر شده. بین چگونه وجود، تفکر و امیال ما رو بغارت میبرند. من با خودم فکر میکردم. میخواستم همه شون رو به اتهام خیانت به آرمان خلق همانجا تیربارن کنم که اصغر نداشت. ماشینها رو برگردوندیم و اونارو در حالی که مثل بید درازکش رو زمین میلرزیدند تنها گذاشتیم.

اونجا بود که انشعاب رخ داد. اونا کردستان رو ترک کردند و ما هم به دلایل امنیتی مقرمون رو عوض کردیم. از اون به بعد من محسن رو ندیده بودم تا الان که روبروم نشسته بود.

بغلی ی من که متوجه شده بود من و محسن به هم خیره شده ایم گفت: «چی؟ شما همدیگر رو میشناسید؟» محسن که خودش رو نباخته بود گفت: «با باهامون همدیگر رو میشناختند». من پکی زدم به خنده.

همیشه وقت هواخوری عادت داشتم ده دقیقه اش رو فوتبال بازی کنم. زیرا بهترین زمان برای نفس کشیدن، حرکت کردن و استفاده از ماهیچه ها بود که بخاطر عدم استفاده شون تو اتاق پر جمعیت داشتند از بین میرفتند. امروز اما دلم میخواست فقط با محسن صحبت کنم و یا حداقل توی چشماش به دنبال خاطرات بگردم. پاسدار گشت تو حیاط حواسش جمع بود. همه رو می پایید. من و محسن در ظاهر ساکت بنظر میرسیدیم اما در درون ملتهب.

بعدها محسن فهمید که از من هیچی ندارند. خوشحال بود که امکان آزادی ی من وجود داره ولی میدونست که خودش رو تیرباران میکنند. هیچ باکی نداشت. میگفت مبارزه برای آزادی و برابری تاوون میطلبه: «اسپارتاکوس رو یادت نره. برده دارها به دارت میزنند. زمانی بدار نمیری که برده داری نباشه». بعدش هم لبخندی زد. من اما غمگین بودم. به خودم میگفتم: «یعنی دیگه نمیبینمش؟»

محسن به وقت رفتن هیچ نگفت. فقط برق چشمانش بود که چون گوهر شب

بر چشمان من میدرخشید. لبخندش گریه ی منو که آرام سرریز میکرد به معنای خدا حافظی نوازش میکرد. دستانش رو گره کرده بود فشرده بر هم به علامت پیروزی بالا برد. سکوت اتاق رو فرا گرفته بود. چپیه اش بر گردنش نمود دیگری داشت حاکی از مردانگی و استواری، نه از آنگونه که عیسای مسیح، سر خمیده بر مصلوب. نگاهش از چشم جدا نمی شد. گویی مرا پیامبر خود میدانست. به من خیره مانده بود تا اینکه همان تواب قرمساق دستش رو گرفت و بطرف بیرون برد و ما که با نگاهمون در فضایی به وسعت اقیانوس در خیالهامون شنا میکردیم در آن واحد گم شدیم.

آنشب فضای اتاق گرفته بود. من که هیچگاه خودم رو لو نداده بودم، اشک میریختم. فراموش کرده بودم که تو اتاق آنتن وجود داره. به خودم گفتم: «گور پدرشون. کون لق آنتن.» یک آن خواستم فریاد بکشم و شعار مرگ بر خمینی و رژیم رو بدم اما اشک مجالم نداد و همچنان میبارید.

توده ای ها و نوچه هاشون خفه خون گرفته بودند. جیک نمیزدند. همه ساکت بودند.

---

فردای اونروز چند تا از بچه ها بتنهایی و غمگینانه تو هواخوری قدم میزدند. صورتشون نمایانگر چشمان محسن بود. من اما تنها و غصه دار با یاد خاطرات دور. توده ای ها و همپالگی هاشون، اما انگار نه انگار که اتفاقی افتاده باشه با هیجان فوتبال بازی میکردند. کمال توده ای هم در کنج دیواری حوصله ی حمام آفتاب گرفتنش گرفته بود. هوای اسفند سرد بود اما خورشید بخاطر محسن در آمده بود و جهان رو گرم میکرد. صدای زندانبان با لهجه اصفهانیش همه رو به خود آورد: «وقت تمومس. یالله زود باشین. برید اتاقتون.» مردک انگار گوسفند چرونی میکرد.

به اتاق که وارد شدیم یک نفر تازه وارد رو آورده بودند. قدش کوتاه بود، ریز اندام و سیه چرده. موهاش علیرغم مسن بودنش همچنان سیاه بود. صورت کوچک و پهنی ی لبان بالاییش اونو به جنوبی ها بیشتر نشون میداد. آبخور سبیلهاشو زده بود. مثل همیشه که یه تازه وارد میاد تو اتاق بعضی ها دورو برش رو گرفتند: «بیرون چه خبر؟»، «تازه اومدی؟»، «کجا گرفتندت؟»، «اتهامت چیه؟».

وقتی دهنش رو باز کرد معلوم شد که شمالیه. بچه لاهیجان بود: «ای مثل همیشه. بیرون خبری نیست.»

مثل اینکه با کارد زده باشی به استخون من. به خودم گفتم مگه میشه

اسفند سال شصت باشه و بیرون خبری نباشه؟ فوری حدس زدم که باید توده ای چی باشه یا یکی از همپالگیهاشون. اسمش محمد رضا بود و غیرای. اهل شمال و بقول خودش از اعضای قدیمی سازمان با نام مستعار منصور. کم حرف بود. گهگاه فوتبال بازی میکرد و با اینکه ریزه بود و کمی سن وسال دارتر از ما، اما فوتبالش خوب بود. جلوه خاصی نداشت. به گمانم میترسید کاری کنه. سرش به کار خودش بود تا اینکه دو ماه بعد نامه ای نوشت به بازجوش و تقاضای ملاقات کرده بود. فرداش صبح اول وقت اسمش رو برای بازجویی خونده بودنند.

بعد از ظهر گرفته و سرخورده وارد اتاق شد. قضیه اینجوری بود که لاجوردی به سازمان آقا رضا اینها زنگ زده بود و خواسته بود که مسول مجله شون رو بفرستند اوین برای چند تا سوال. گویا آقا رضا زیاد راضی نبوده که بیاد اما سازمان اکثریت بهش دستور تشکیلاتی داده بود که باید بره. ایشان هم قدم رنجه فرموده بودنند و با پای خودشون اومده بودنند دیدن لاجوردی. لاجوردی نه گذاشته بود نه ورداشته بود، آقا رضای ما رو بدون بازجویی و بدون برو برگرد یکراست فرستاده بودتش اتاق ما. از این قضیه دو ماهی گذشته بود. اونروز به بازجوش گفته بود که برای اینکه بدون مجوز دو ماهه نگهش داشته اند اعتراض داره. بازجوش اما خونسدانه بهش گفته بوده: «ما فعلا با شما کاری نداریم ولی خب وقتی که کار داشته باشیم خدمتتان عرض ادب خواهیم کرد.» اینجا بود که آقا رضا شستش خبردار شده بود که عجب کلاه گشادی سرش رفته. از اون به بعد سخت تو دارتر مینمود. یکروز باهاش به گپ زدن نشستیم. پرسیدم: «آقا رضا، راستش اگه آزاد بشی و دوباره بخوانت دوباره بر میگردی؟» در جوابم گفت: «اگه آزاد بشم بابای خمینی هم نمیتونه دستش به من برسه.» من گفتم: «البته فقط اگه.» آقا رضا اما سرش رو پایین انداخت و چیزی نگفت.

در همین لحظه در باز شد. اسم منو خوندند: «علی ...» باید وسایلم رو جمع میکردم. نگاهم رو به چشمانش انداختم. سرش رو به زیر انداخت. موقع جمع کردن اسباب هامون حق حرف زدن نداشتیم چرا که زندونبون قرمساق دم در واستاده بود و منو میپایید. زندونبون چشم بند به چشمم زد و دست منو گرفت و با خودش کشون کشون برد. زیر هشت مسول بند زیر گوشم زمزمه کرد: «از اینجا که رفتی بیرون سرت رو بر نمی گردونی ها..... پشت سرت رو هم نگاه نکنی ها..... دور و ور این گروهک ها هم نگردي ها..... ديگه اينطرف ها هم پيدات نشه ها.» تمام جملات تو گوشم میچرخید و صدای آقا رضا که «حتی بابای خمینی هم...» توی کله ام اکو میکرد.

تو دلم گفتم: «دفعه اول کشکی گرفتی ولی ایندفعه با با  
بزرگتون، خمینی، هم نمیتونه گیرم بیاره» و زدم به چاک.

\*\*\*\*\*

عکس رضا رو دیدم که چاپ کرده بودند با عنوان «مدیر مسول کار  
اکثریت». غصه دار از اینکه ذکر نکرده بودند که چه جنایاتی انجام  
شده بود. حداقل علت دستگیریش رو.

این شعر شاملو برام تداعی شد:  
شوکران عشق تو که در جام قلب خود نوشیده ام  
خواهدم کشت،  
و آتش اینهمه حرف در گلویم  
که برای بر افروختن ستارگان هزار عشق افزون  
در ناشنوایی گوش تو  
خفه ام خواهد کرد.

- در این کتاب، به بررسی زندگی و آثار این نویسنده پرداخته شده است.  
این کتاب را می‌توانید از فروشگاه‌های اینترنتی خریداری کنید.

## پاکنویس ایده‌ها در کشاکش میان زندگی هنری و شهروندی

به مناسبت سالگرد درگذشت توماس مان

اسکندر آبادی

۱۲ اوت ۱۹۵۵: ۶۱ سال پیش در چنین روزی توماس مان، نویسنده نامدار  
در زوریخ درگذشت. او تا پایان عمر ۲۱ دکترای افتخاری و یک درجه  
پروفسوری را نصیب خود ساخت.

توماس مان Thomas Mann در شهر لوبک در شمال آلمان زاده شد. کودکی  
او با توسعه‌طلبی اقتصادی آلمان از سوی و ایستایی در نهادهای  
آموزشی و فرهنگی این کشور از سوی دیگر، همزمان بود.



او با هردوی این ویژگی‌ها بیگانه و ناسازگار بود. نویسنده‌ای که آثارش متن درسی دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های آلمان است و تا پایان عمر ۲۱ دکترای افتخاری و یک درجه پروفسوری را نصیب خود ساخت، از مدرسه بیزار بود و دیپلم نگرفته آموزش دبیرستانی را رها کرد. اندیشه و احساس هنرمندان‌اش هیچگونه خشکی و فشار و زوری را تاب نمی‌آورد. پس به هر ترفندی بود، از خدمت نظام هم کناره گرفت.

در ۱۶ سالگی پدرش را از دست داد. پدر که می‌دانست بازماندگانش میل و همتی برای حفظ شرکت بازرگانی غلاتش ندارند، وصیت کرده بود که شرکتش فروخته و درآمد حاصلش میان بازماندگانش تقسیم شود.

مادرش به موسیقی و ادبیات آشنا و در خانواده‌ای فرهیخته رشد یافته بود. طبیعی است که توماس مان جز دوره کارآموزی کوتاهی در یک شرکت بیمه آتشسوزی و گزارشگری برای مجله طنز "سیمپلیسیسموس"، باقی عمر را به عنوان نویسنده حرفه‌ای آزاد کار و زندگی کند.

زندگی ۸۰ ساله توماس مان به دو دوران بلند تقسیم می‌شود: در نیمه نخست زندگی او که پیش از جنگ جهانی اول گذشت، نویسنده، سیاست را به سیاست‌پیشگان و قدرت را به قدرتمندان وامی‌گذاشت و به درونگرایی بی‌مرز و اندازه بسنده می‌کرد. در نیمه دوم عمر او اما رویدادها و پدیده‌های سیاسی روز، بر دیدگاه و آثار هنری‌اش تأثیر مستقیم داشتند.

در سال ۱۹۲۹ به خاطر رمان "بودنبروک‌ها" Buddenbrooks که زوال یک خانواده بازرگان را ترسیم کرد، جایزه ادبی نوبل گرفت. چهار سال پس از آن که نازی‌ها به سر کار آمدند، از آلمان نخست به سوئیس و سپس به ایالات متحده گریخت و تابعیت آن دو کشور را پذیرفت. نازی‌ها تنها آثار او را ممنوع نکردند بلکه در کتابسوزان بزرگی که به راه انداختند، نوشته‌های او را نیز به آتش افکندند.

درونمایه‌ی بیشتر داستان‌های توماس مان، کشاکش میان عقل و عشق، زندگی شهروندی و نمود هنری و به طور کلی‌تر زندگی و مرگ است.

توماس مان در نیمه دوم زندگی‌اش از جمله رمان چهارجلدی "یوسف و برادران" و سپس "دکتر فاوستوس" را نوشت که هرکدام به نوبه و شیوه خود اعتراض و انتقادی به آلمان نازی بودند. این نویسنده پس از ۱۵ سال تبعید به آلمان بازگشت اما پایان عمر را در زوریخ گذراند و در اوج افتخار در ۸۰ سالگی در سوئیس درگذشت.

# پاکنویس ایده‌ها در کشاکش میان زندگی هنری و شهروندی

به مناسبت سالگرد درگذشت توماس مان

اسکندر آبادی

۱۲ اوت ۱۹۵۵: ۶۱ سال پیش در چنین روزی توماس مان، نویسنده نامدار در زوریخ درگذشت. او تا پایان عمر ۲۱ دکترای افتخاری و یک درجه profesوری را نصیب خود ساخت.

توماس مان Thomas Mann در شهر لوبک در شمال آلمان زاده شد. کودکی او با توسعه‌طلبی اقتصادی آلمان از سوی و ایستایی در نهادهای آموزشی و فرهنگی این کشور از سوی دیگر، همزمان بود.

او با هردوی این ویژگی‌ها بیگانه و ناسازگار بود. نویسنده‌ای که آثارش متن درسی دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های آلمان است و تا پایان عمر ۲۱ دکترای افتخاری و یک درجه profesوری را نصیب خود ساخت، از مدرسه بیزار بود و دیپلم نگرفته آموزش دبیرستانی را رها کرد. اندیشه و احساس هنرمندان‌اش هیچگونه خشکی و فشار و زوری را تاب نمی‌آورد. پس به هر ترفندی بود، از خدمت نظام هم کناره گرفت.

در ۱۶ سالگی پدرش را از دست داد. پدر که می‌دانست بازماندگانش میل و همتی برای حفظ شرکت بازرگانی غلاتش ندارند، وصیت کرده بود که شرکتش فروخته و درآمد حاصلش میان بازماندگانش تقسیم شود.

مادرش به موسیقی و ادبیات آشنا و در خانواده‌ای فرهیخته رشد یافته بود. طبیعی است که توماس مان جز دوره کارآموزی کوتاهی در یک شرکت بیمه آتشسوزی و گزارشگری برای مجله طنز "سیمپلیسیسموس"، باقی عمر را به عنوان نویسنده حرفه‌ای آزاد کار و زندگی کند.

زندگی ۸۰ ساله توماس مان به دو دوران بلند تقسیم می‌شود: در نیمه نخست زندگی او که پیش از جنگ جهانی اول گذشت، نویسنده، سیاست را به سیاست‌پیشگان و قدرت را به قدرتمندان وامی‌گذاشت و به درونگرایی بی‌مرز و اندازه بسنده می‌کرد. در نیمه دوم عمر او اما رویدادها و پدیده‌های سیاسی روز، بر دیدگاه و آثار هنری‌اش تأثیر مستقیم داشتند.

در سال ۱۹۲۹ به خاطر رمان "بودنبروک‌ها" Buddenbrooks که زوال یک خانواده بازرگان را ترسیم کرد، جایزه ادبی نوبل گرفت. چهار سال پس از آن که نازی‌ها به سر کار آمدند، از آلمان نخست به سوئیس و سپس به ایالات متحده گریخت و تابعیت آن دو کشور را پذیرفت. نازی‌ها تنها آثار او را ممنوع نکردند بلکه در کتابسوزان بزرگی که به راه انداختند، نوشته‌های او را نیز به آتش افکندند.

درونمایه‌ی بیشتر داستان‌های توماس مان، کشاکش میان عقل و عشق، زندگی شهروندی و نمود هنری و به طور کلی‌تر زندگی و مرگ است.

توماس مان در نیمه دوم زندگی‌اش از جمله رمان چهارجلدی "یوسف و برادران" و سپس "دکتر فاستوس" را نوشت که هرکدام به نوبه و شیوه خود اعتراض و انتقادی به آلمان نازی بودند. این نویسنده پس از ۱۵ سال تبعید به آلمان بازگشت اما پایان عمر را در زوریخ گذراند و در اوج افتخار در ۸۰ سالگی در سوئیس درگذشت.

برگرفته از تارنمای [www.iranlib.com](#)

## شیرِ بختیاری

مجید نفیسی



در پله نوردیهای بامدادیم  
هر بار که به بالای پله ها می رسم  
نفسی عمیق می کشم  
و چون هژبر به بازدم  
فریادی بر می آورم.

هژبر، شیر بختیاری بود  
رزمنده ی میدانهای والیبال،  
خیز می گرفت و بلند می جهید  
و همزمان با کوبیدن توپ  
چون شیری شرزه می غرید  
و در دلِ حریفان هراس می افکند.

می گفتند در پاشنه ی کفشهایش  
فتری جادویی کار گذاشته  
و می خواستند که از "خُرُنش" اش بکاهد.  
اما او خود را شیرِ شاهنامه می خواند  
و همچنان با هر آبخار  
خروشی از ته دل در می داد.

در پسِ هر فریادم  
پله نوردان سر بر می گردانند  
و با شگفتی به من می نگرند.  
آنها آبخارهای هژبر را ندیده اند  
و نمی دانند که من در جنگهای دبستانی  
به شیوه ی او بالا می پریدم  
و با کوبش و غرشی همزمان  
حریفان را درهم می کوبیدم.

هژبر هنوز استوار ایستاده  
با دو چشم بزرگِ نافذ  
چون شیرهای سنگیِ بختیاری  
نگهبانِ گورِ رزمندگانِ گمنام  
از دشتِ لالی تا بلندیهای بازُفت  
و حتی گاهی طنین غرشهایش  
از پله های سانتامونیکا شنیده می شود.

# علامه قزوینی روزنامه نگار، انقلاب مشروطیت، ادوارد براون و قرارداد ۱۹۰۷

✖ روزنامه گردی ۲

ناصر پاکدامن

در زمان در رسیدن انقلاب مشروطیت، محمد قزوینی در ایران نیست و در فرانسه است. تا کنون از علائق و دلبستگیهای او به جنبش مشروطه خواهی، از جمله میدانستیم که پس از بمباران مجلس و در دوران استبداد صغیر، او هم در فعالیتهای مشروطه خواهان در اروپا شرکت فعال داشته است، چرا که کار طبع آن یکی دو شماره صوراسرافیل که با نشانی «ایوردن»، سوئیس، انتشار یافته است، در پاریس انجام می گرفته است

و همچنانکه از نامه های قزوینی به دهخدا بر می آید، مسئولیت این امر با قزوینی بوده است و شش نامه ای که از پاریس، در فاصله ۱۵ محرم ۱۳۲۷ / ۶ فوریه ۱۹۰۹ تا ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۷ / ۱۱ مه ۱۹۰۹، درباره چاپ روزنامه و مراجعاتش به چاپخانه و دیرکردها و گرفتاریها و دشواریهای کار به دهخدا نوشته است، شاهد صادقی بر اعتقادات و فعالیتهای آزادیخواهانه اوست (نگ: اسنادی از فعالیتهای آزادیخواهان ایران در اروپا و استانبول. مبارزه با محمدعلی شاه در سالهای ۱۳۲۸-۱۳۲۶ هجری قمری، اسناد ابوالحسن خان معاضدالسلطنه پیرنیا، با مقدمه حسین پیرنیا، به کوشش ایرج افشار، تهران، توس، ۱۳۵۹، ص. ۱۵۵-۱۴۳).

اما همدلیها و همراهیهای قزوینی با جنبش انقلابی مشروطه خواهی پیش از این زمان آغاز شده است و نشانه هایی از این فعالیتها را در مجلس می یابیم. در تابستان ۱۳۲۶ قمری / ۱۹۰۷ میلادی، هنوز مشروطیت نخستین سالروز برقراری خود را جشن نگرفته است، که از دو سو و در دو نوبت تمامیت ارضی و استقلال کشور با مخاطره ای عظیم روبرو میشود. بهار آغاز شده است که سپاهیان عثمانی تجاوز به مرزهای شمال غربی ایران را آغاز کرده اند و تا حدود مهاباد و میاندوآب را تسخیر کرده اند و چشم بر کناره های دریاچه رضائیه دوخته اند. از سوی

دیگر دو دولت روس و انگلیس هم در گفت و گو و کنکاشند تا به توافقی برسند و از جمله ایران و افغانستان را میان خود تقسیم کنند. این مذاکرات در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ به عقد قراردادی منجر می‌شود که به موجب آن، دو دولت، ایران را به سه منطقه تقسیم می‌کنند. منطقه‌ای مرکب از ایالات شمالی که منطقۀ نفوذ روسیه شناخته می‌شود و منطقه‌ای مرکب از ایالات جنوبی ایران که منطقۀ نفوذ انگلستان شناخته می‌شود و منطقه‌ای مرکب از ایالات مرکزی و کویر لوت که مستقل می‌ماند و در اختیار دولت ایران! مقالات قزوینی بیانی است از آزادیخواهی و استقلال‌طلبی و میهن‌پرستی او و فریاد اعتراضی است برین گسترش‌طلبیهای استعماری و هشدار می‌دهد به مشروطه‌خواهان که استقلال وطن در خطر است.

نخستین مقاله قزوینی در زمانی نگاشته شده است که هنوز قرارداد ۱۹۰۷ به امضای دو دولت روس و انگلیس نرسیده است و روزنامه‌های فرانسه خبر می‌دهند که مذاکرات دو دولت به مراحل نهایی نزدیک شده است. بخش نخست مقاله در تهران در همان روزی انتشار می‌یابد که در سوی دیگر جهان، دو دولت امضای خود را برپای قرارداد می‌گذارند (شماره ۱۶۸ سال اول، مورخ ۲۱ رجب ۱۳۲۵ / ۳۱ اوت ۱۹۰۷) مقاله، همچون بیشتری از مقالات روزنامه مجلس عنوانی ندارد. تنها روزنامه نوشته است: "نگارش یکی از دانشمندان از پاریس" و مقاله چنین شروع می‌شود:

به توسط جناب مستطاب ملاذالانام مدیر محترم جریدۀ فریدۀ مجلس دام طلبه، خدمت حجج اسلام و امناء و وکلاء معروض می‌دارد امروز که وقت تنگ و فرصت درنگ نیست بر هر ذیحیات ایرانی لازم است که به مقتضای حب الوطن من الایمان، آنچه را که به عقل خود به حال ملت مفید بیند و اظهار آن نافع برای مآل وطن عزیز داند بدون هیچ ملاحظه به عرض وکلای محترم مجلس شورای ملی رساند. این است که در هفته قبل شرحی را که در باب آتیه، بعضی از جراید پاریس، نگاشته بودند ترجمه کرده و خیالات ایشان را برای درج در جریده مجلس شرح داده ارسال نمود، امروز نیز که غالب روزنامجات اروپا در خصوص حوادث و وقایع مملکت بیچاره ما فصلها نوشته و عقاید سیاسی خود را اظهار نموده‌اند، لازم دانست که مجملی از آن فصول را برای آگاهی وکلای محترم ترجمه نموده با عین آن جراید به روزنامه مجلس فرستد تا بلکه امنای ملت از خیالات اروپائیان درباب وطن عزیز کما هو حقه مستحضر شده در فکر چاره افتند و خیالی برای حفظ آن خاک مقدس نمایند که دیگر وقتی برای ما ایرانیان بدبخت باقی نمانده و علاج

واقعه پیش از وقوع باید کرد.

ای وکلای ملت بیچاره! ایران! آخر قدری از گفتگوهای داخلی و مطالب جزئی دور شده نظری به مارک [مراکش] افکنید و ملاحظه نمائید که به فاصله دو سه ماه، چگونه مملکت فرانسه اسبابچینیها نمود. امروز ۵ جهاز جنگی و ۳ هزار نفر قشون مسلح به آنجا فرستاده شهر اودجه (کازابلانکه) را محاصره نموده است و بیرق سه رنگ فرانسه را بر منار مساجد برافراشته و با دولت اسپانیول قرار تقسیم آنجا را میدهند و دلیلی که برای این کار می‌تراشند این است که اعراب مسلمان مارک (مراکش) را قابلیت آن نیست که نظم مملکت خویش را داده و خاک خود را آباد نمایند، پس بر ما فرانسویان است که آنجا را نیز مثل الجزایر تصرف نموده، لوازم تربیت (سیویلیزاسیون) را معمول داریم.

ای رئیسان ملت، ای وکلای محترم، آیا از اتحاد روس و انگلیس خبر دارید؟ آیا میدانید برای وطن عزیز شما چه خوابهایی دیده‌اند؟ آیا کلمه‌ای از فصول قرارنامه آنها را مستحضر شده‌اید؟ آیا نتیجه ملاقاتی که سه روز قبل در روی جهاز «هوهنزلرن» ما بین امپراطور آلمان و امپراطور روس وقوع یافت مطلع شدید؟ آیا فکری برای عواقب امور مملکت و ملت ایران کرده اید یا هنوز در گفتگوی عمل احتکار و مرافعه ملک التجار و مباحثات عاطل و مذاکرات بی‌حاصلید؟ آیا...؟

و به دنبال این مقدمه ترجمه سه مطلب از روزنامه های فرانسه آمده است: مطلب اول از روزنامه برسن (؟) در ۵ اوت است و «تلگرافی است که وقایع‌نگار جریده از طهران ۵ اوت ۱۹۰۷ مخابره کرده است» دربار «ترکان بر ضد ایرانیان. شکست قشون ایران در سرحد عثمانی». مطلب دوم در همین زمینه است و نوشتن روزنامه ژورنال [Le Journal] در ۶ اوت که چاپ آن درین شماره ناتمام می‌ماند و دنبال آن به همراه مطلب سوم در شماره ۱۷۰ (۲۳ رجب ۱۳۲۵ / ۲ سپتامبر ۱۹۰۷) به چاپ می‌رسد. مطلب سوم خبر کوتاهی است از همان شماره ۶ اوت همان روزنامه دربار «معاهدات انگلیس و روس»:

معاهدت مابین انگلیس و روس به اختتام رسیده، در خصوص گفتگوهای که بین این دو دولت بزرگ در باب تبت و افغانستان و ایران بود قراردادهای صحیح گذاشته شده و از قرار معلوم، کابینه های لندن و سن پترزبورگ در خصوص این مطالب با یکدیگر معیت تامه پیدا کرده و رفع ایرادات یکدیگر را کرده‌اند و بکلی متحد شده‌اند. از قراری که

در دوائر رسمی لندن مذکور است، امضای عهدنامه پس از مراجعت سیر نیکلسون، سفیر انگلیس که عجلتاً در لندن است، به سن پترزبورگ صورت خواهد گرفت.

آیا این نوشته‌ها از نخستین مطالبی است که دربارهٔ قرارداد ۱۹۰۷ در ایران به چاپ می‌رسد؟ (متن کامل قرارداد ده روزی بعد، در شماره ۱۷۳، مورخ اول شعبان ۱۳۲۵ / ۱۰ سنبله ۱۲۸۵ / ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۷ قبل‌المتین به چاپ رسیده است). آن هشدار و اعلام خطر قزوینی چه واکنشی برانگیخت؟ این خبر کوتاه چه اثر گذاشت؟ پرسشهایی که اکنون بی پاسخ است و در هر حال مقاله‌ها نشان از هشیاری و آزادیخواهی و استقلال طلبی "یکی از دانشمندان از پاریس" دارد.

قزوینی در یادداشت خود می‌نویسد که "هفت" قبل "هم ترجم" دیگری از مطالب روزنامه‌های پاریس فرستاده است. اما در شماره‌های پیشین از چنین مقاله‌ای اثری نیست و مقاله دیگری از قزوینی را در چندین شماره بعد می‌بینیم که روزنامه بخش نخست مقاله دیگری را چاپ می‌کند به "نگارش و ترجم" یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس از روزنامه‌های فرنگ در تحت عنوان عالم اسلامی [Revue du monde musliman] شوال ۱۳۲۵ / ۱۷ نوامبر ۱۹۰۷). این مقاله که بخش دوم آن با عنوان "نگارش یکی از دانشمندان ایران از پاریس" در شماره ۲۱۱، مورخ ۱۱ شوال / ۱۸ نوامبر به چاپ رسیده، دربارهٔ تأثیر "ظفرهای ژاپون" است بر ملل آسیا و آفریقا؛ «سرمشقی که ژاپون داد جمع کثیر از مخلوق را چه در آفریقا و چه در آسیا به جنبش درآورد و از حالت غفلت و مسامحه بیرون آورد». نویسند مقاله خاصه به تأثیرات تجربی ژاپن بر کشورهای اسلامی توجه دارد و تعدد روزنامه‌ها و تأسیس مدارس و مؤسسات آموزشی را از نشانه‌های این اثرگذاری می‌داند. مقاله چنین پایان می‌یابد که مسلمانان این «کلام حکمت آمیز فاتح اقصی شرق [شرق اقصی/ خاور دور] را "ژاپن" در همه جا منتشر نموده اند. و آن کلام حکمت آمیز این است: خود را دانا کنیم برای اینکه توانا شویم».

این دو مقاله‌ای که تا کنون ذکر شد هر دو نوشتن "یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس" است و آنچه ما را به هویت اصلی نویسنده، هدایت می‌کند وحدت لحن و سبک و سیاق کلام و اشتراک موضوع این نوشته‌ها با دو مقاله‌ای است که ازین پس در روزنامه چاپ شده است و این نکته که سومین مقاله، امضای محمد قزوینی را بر پای خود دارد.

این مقاله که با عنوان "مکتوب از پاریس" چاپ شده است، چنین آغاز



می‌شود:

خدمت مدیر محترم جریدۀ فریدۀ مجلس زحمت‌افزا می‌شود مقالۀ ذیل را از یک روزنامۀ یومیۀ انگلیسی موسوم به منچستر گواردین [Manchester Guardian]، مورخۀ ۲ اکتبر سنۀ ۱۹۰۷ ترجمه نموده ارسال خدمت داشتم اگر صلاح دانستید، بعد از حک و اصلاح، امر به درج در جریدۀ شریفه فرمائید.

مقالۀ منچستر گاردین دربارۀ اوضاع ایران است و علیه قرارداد ۱۹۰۷: بخش نخست مقاله در شمارۀ ۲۱۶ (۲۰ شوال ۱۳۲۵ / ۲۸ نوامبر ۱۹۰۷) و بخش دوم آن در شمارۀ ۲۱۷ (۲۱ شوال ۱۳۲۵ / ۲۹ نوامبر ۱۹۰۷) مجلس به جاپ رسیده است و امضای محمد قزوینی را بر پای خود دارد. اما مقالۀ گاردین یکسره انتقاد از قرارداد ۱۹۰۷ است. آن روزها، در تهران کوششهایی می‌شد که شاه و دربار را با مجلس مشروطه همراه و همگام کنند و روزنامه می‌نویسد آیا این معاهدۀ تقسیم ایران است که در تهران " باعث صلح طرفین شده است؟ ما نمی‌دانیم، ولی قطعاً محرک شده است وطن‌پرستان ایران را که اختلافات شخصی را کنار گذاشته در پی جستجوی یک حیات ملی عام بر آمده‌اند." روزنامه ادامه می‌دهد که " معاهده‌ای که به مقتضای آن دو ملت در زمین یک ملت ثالث که هنوز نمرده است، تبادل منافع با یکدیگر نمایند، بسیار معاهدۀ غریبی است و نمی‌توان به روی خود نیاورد که این مسئله تا چه درجه طرف تنفر و کراهت عموم شده است (یعنی در انگلستان)." از آن پس نویسندۀ مقاله به مقایسۀ این قرارداد با قرارداد انگلستان و فرانسه دربارۀ مراکش می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که

"در ایران... شباهت به وضع مراکش ندارد. راست است که هیچ احتمال نمی‌رود که آلمان... اعتراضی نماید ولی اعتراضات معنوی و وجدانی در خصوص ایران به قدری قوی است که در هیچ جای دیگر دنیا به این قوت نیست. اینگونه معاهدت فقط در صورتی ممدوح است که قبل‌الوقت، یقین به موت طرف مقابل داشته باشند ولی وقایعی مانند واقعۀ دیروز ایران (یعنی صلح ارکان دولت با پارلمان) به هیچوجه نمی‌گذارد که شخص یقین به مرگ ملت ایران داشته باشد." تصمیم مجلس به عدم توسل به قرضۀ خارجی و اقدام برای تأسیس بانک ملی "اول قدمی است که به طرف ارجاع استقلال ثروت در مملکت برداشته‌اند. اینها همه علائم خوبی است برای آیندۀ ایران، و اگر نتایج مأمول از آن صورت خارجی پیدا نماید، فصول این معاهده که متعلق به ایران است عنقریب خود به خود تحلیل خواهد رفت و از درجۀ اعتبار ساقط خواهد شد... اگر پارلمان

ایران بتواند یک حکومتی قوی و منظم دایر سازد بهانه برای مداخله هرگز پیدا نخواهد شد و بر عکس اگر از بر طرف کردن هرج و مرج عاجز شد، معاهده‌نامه همیشه نصاب‌العین روس و بهترین محرکی است در برابر او در مداخله! اگر حرکت آزادیطلبان در ایران فوراً پیشرفت حاصل نکند ما عنقریب افسوس خواهیم خورد از نتایج فصول معاهده که مربوط به ایران است. برعکس، یک حکومت منظم در ایران فصول معاهده را بالطبع تحلیل خواهد برد و به تدریج آن را ملغی خواهد نمود. در هر صورت وضع سیاسی ایران بنفسه خیلی جالب انظار است. منتظریم از این بحران سیاسی چه بیرون آید."

در شمار ۲۱۷ (۲۱ شوال ۱۳۲۵ / ۲۹ نوامبر ۱۹۰۷)، بازهم روزنامه "مکتوب یکی از دانشمندان ایران از پاریس" را منتشر می‌کند که چنین آغاز می‌شود:

به شرف عرض حضور جناب مستطاب عالی می‌رساند متجاوز از یک ماه است که روزنامه‌های اینجا، موافق اخبار تلگرافی، خبر تقسیم یعنی خبر مرگ ایران را داده‌اند و بنده، بدبختانه به واسطه موانع بسیار، خاصه ناخوشی، نتوانستم زود خیلی از روزنامه‌ها را ترجمه کرده ارسال دارم و با وجود اینکه خبر در ایران شایع است، باز خالی از فایده ندانستم که طریق تقسیم و بعضی مطالب دیگر را که بعد از آن نوشته اند ترجمه کرده با همان نقش تقسیم که در روزنامه تام [Temps] رسم شده خدمت جنابعالی بفرستم که در روزنامه مجلس فوراً به طبع برسانید. پس از انتشار اخبار موحشه یکی از اهالی ایران، جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی، یک نفر دوست خودش از مردمان انگلیس که معلم و مرد خلیل محترمی است شرحی مبنی بر شکایت از عمل ناشایسته انگلیس یعنی موافقت او با روس در انعدام ایران نوشت. معلم محترم مزبور که ایرانیها را دوست می‌دارد و مدتی در ایران بوده و فارسی را خیلی خوب می‌داند و کتابها به زبان فارسی به طبع رسانیده جوابی نوشته است که بنده عین عبارات او را نقل نموده و اینک ارسال می‌دارم که مقرر فرمائید بزودی به طبع برسانند.

اخبار بینظمی و اغتشاش در تمام ایران و سرحدات و غیره هر روز در روزنامه‌های اینجا نوشته می‌شود و بنده خیال داشتم در این فقره، شرحی مبسوط عرض کنم ولی می‌بینم رقعهای که آقای معلم انگلیس نوشته است با وجود اختصار، دارای هم مطالب هست که اگر اهل ایران رفتار نمایند ایران ممکن است روح از بدنش مفارقت نکند و الا باید گفت انّ للهِ و انّ الیه راجعون. خلاصه کارها خیلی خراب است. اگر مردم خواب و خور را بر خود حرام نکنند و با کمال عجله

اتمامات لازمه در امنیت ولایت به کار نبرند پس به قول معلم انگلیسی  
وای بر عالم اسلامیت!

عجالتاً مصلحت دید من آن است که یاران همه کار را کنار بگذارند و  
اول در فکر بانک ملی باشند و بعد تدارک بسیار خوبی برای لشکر که  
خیلی خیلی اهمیت دارد بنمایند و مملکت را منظم کنند، بعد ازین به  
کارهای دیگر پردازند. اگر هر یک از اهالی ایران هر روز به  
اقتضای وطن پرستی خود کاری بکنند و زحمتی بکشند، روز به روز  
کارها رو به بهبودی خواهد گذاشت. خلاصه، باز به قول سعدی مردانه  
بکوشید تا جام زنان نپوشید.

“مکتوب یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس” با پاسخ ادوار براون  
به نام قزوینی ادامه می‌یابد و پس از آن هم ترجمه مقاله ای می‌آید  
از روزنامه دِبا [Débats] مورخ ۲۶ سپتامبر. اما هم اکنون این  
مقدمه یکی دو پرسش را به ذهن می‌آورد: این دانشمند ایرانی پاریس  
نشین کیست که هم با ادوار براون، شرقشناس نامدار و ایراندوست  
انگلیسی، دوستی و آشنائی دارد و هم یک چنین نثر و کلامی دارد که  
به نثر و کلام قزوینی می‌ماند؟ او که به همکاریهای پیشین خود با  
روزنامه هم اشاره می‌کند، چرا می‌نویسد که این نامه را “یکی از  
اهالی ایران، جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی” نوشته است و نه منی  
که به نوشتن روزنامه “یکی از دانشمندان ایرانی از پاریس” هستم؟  
چه معنایی در پس این امر نهفته است که کسی از خود به عنوان “جناب  
آقای آقا شیخ محمد قزوینی” نام ببرد؟ اما این سخنان به کنار، آن  
سطور از قلمی هم خبر می‌دهد که بی اعتنا و به جنت مکانی از روزگار  
خود نگذشت که به درد زمانه گرفتار آمده بود. ازین رو هم بود که  
نقش تقسیم ایران میان روس و انگلیس “که در روزنامه تام [Temps]  
رسم شده” بود را می‌فرستاد و می‌نوشت که “فورا” به طبع برسانید” که  
هستی میهن در مخاطره‌ای عظیم گرفتار آمده است.

و پاسخ براون پس از این توضیح کوتاه آمده است: «جواب یک نفر معلم  
انگلیسی است به جناب آقای آقا شیخ محمد قزوینی مقیم در پاریس که  
به خط و زبان فارسی نوشته است. عین عبارات او را نقل کرده ارسال  
می‌دارم» و نامه چنین است (توضیحاتی که میان دو قلاب آمده است از  
قزوینی است علامت سه نقطه پس از ،، اتفاقاً، در متن آمده است و چه  
بسا نشان حذف کلمه‌ای باشد):

دربار عهدنامه فیما بین دولتین روس و انگلیس مرقوم فرموده بودید  
و رأی مخلص را استفسار فرموده بودید. این مطلبی نیست که در کاغذی

بگنجد ولی اجمالاً عرض می‌کنم که به نظر مخلص بنای سیاست خارج هم دول عظمای فرنگستان، چه انگلیس و چه فرانسه، چه روس و چه آلمان، معلوم است بر تجاوزات است و واضح و روشن است که اتفاق ... مصیبت کاردان است. بدتر این است که بعد از اضمحلال این همه دول اسلامی و غصب این همه ممالک، مسلمانان به جای اینکه با هم متحد بشوند از برای حفظ خودشان، با هم جنگ و جدال می‌کنند مثل ایران و ممالک عثمانیه که فرصت تازه‌ای به دزدان می‌دهند؛ یا اقلان غم یکدیگر را هیچ نمی‌خورند و حقیقتاً چاره نیست مگر اینکه از همه چیز قطع نظر، مثل ژاپن مشغول تدارکات حربیه شوند و فراموش نکنند که در این روزگار شجاعت افراد به هیچ کار نمی‌خورد. نظام باید و توپ و فهمیدن جمیع حیل حربیه جدید و الا رستم دستان با توپ کروپ چه چاره کند و سام نریمان با کچنر [یکی از سرتیپهای انگلیس است که سودان را فتح کرد] جرّار [مرد سختدل] چه چاره سازد؟ ولی شاهی عاقل خویشتندار دوربین و دوراندیش کو؟ وزیر و مشیری که هیچ فکر خود نکنند در راه بهبودی وطن خود هر رنجی را بر خود آسان شمارد کو؟ سپهسالار ماهر داهی [مردی خیلی محیل] وطن دوست که در فکر مدافعه باشد نه فکر مداخل کو؟ اسلحه کو؟ پول کو؟ همت و خود فدائی که با عقل و علم و اطلاع جمع باشد کو؟

و اگر خدا رحم نکند و این چیزها را که مثل عنقا و کبریت احمر است در بلاد اسلامی پیدا نشود، وای بر حرّیت و استقلال دول اسلامی! که این طمع که در دول فرنگستان به ظهور رسیده است، روز به روز در تزايد است. مصر را خراب کرده‌اند. ترکستان را خراب کرده‌اند. تونس و جزایر را خراب کرده‌اند. مراکش را خراب می‌کنند و ایران را، نعوذ بالله، اگر بتوانند خراب می‌کنند مگر اینکه بقیه دول اسلامی مستقله، از مسائل خلافت و امامت و یوم غدیر و فدک و امثال آن در گذرند و دست به هم بدهند تا جان را از هلاک برهانند! این رأی مخلص است به طور اختصار اگر بخواهید. این تمدن فرنگی، همانطور که پیش عرض کردم، بیشتر دروغ و مکر و حيله و ظلم ریا آمیز است و بس. والسلام.

این آخرین جمله می‌تواند دریچه‌ای هم باشد بر دنیای براون. در روی آوردنش به شرق نشانه‌ای هم باید دید از فاصله‌گیری او از تمدنی که "بیشتر دروغ و مکر و حيله و ظلم ریا آمیز است"؟ و آن رهنمودهای مؤکد و ناگهانی قزوینی هم دربار ایجاد بانک ملی و تأسیس قشون دولتی ازین نام براون سرچشمه می‌گیرد مگر اینکه سخن هزار ساله دقیقی طوسی را به یاد آورده باشد:

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی زعفرانی دگر پرنیانی  
یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آبدیده یمانی..

اما از کجا که آن حرفها هم از خود براون باشد؟ از کجا که این یک  
از دقیقی به سرقت نبرده باشد؟

... در هر حال، "مکتوب یکی از دانشمندان ایران از پاریس" با ترجمه  
مقاله منتشره در روزنامه [Débats] در ۲۶ سپتامبر ۱۹۰۷ به  
پایان می‌رسد. نویسندگان مقاله پس از نقل بخش مربوط به ایران در  
قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، به تفسیر و بحث در قرارداد می‌پردازد.  
همچنانکه اشاره شد، نقش تقسیم ایران که قزوینی در نامه خود به  
ارسال آن تصریح می‌کند در روزنامه مجلس چاپ نشده است. باید گفت که  
پیش ازین سفارت انگلیس در تهران در نامه‌ای به تاریخ ۱۵ شعبان /  
۲۴ سپتامبر متن قرارداد را به اطلاع دولت ایران رسانده است و رئیس  
مجلس هم در ۲۶ شعبان / ۵ اکتبر مجلس را ازین نامه و متن قرارداد  
مطلع کرده است. از آن پس چندین بار در مجلس، نمایندگان از پاسخ و  
واکنش دولت می‌پرسند و تا اینکه جوابی مورخ ۲۵ رمضان وزارت خارجه  
به سفارت فحیمه، در جلسه ۲۶ رمضان مجلس قرائت می‌شود که

«اینک در جواب زحمت افزا می‌شود که چنانکه خاطر نصفت مظاهر آن  
جناب تصدیق خواهد کرد قرارداد مزبور فیما بین دولتین قویشوکتین  
روس و انگلیس منعقد شده و بنا برین مفاد آن هم راجع به دولتین  
مرقومتین که قرارداد مزبوره را امضاء کرده‌اند خواهد بود و دولت  
علیه ایران نظر به استقلالی که به فضل خداوند متعال بخودی خود  
داراست، کلیه حقوق و اختیاراتی را که از استقلال تام این دولت  
علیه حاصل است از اثر نفوذ هر قسم قراردادی که بین دو یا چند  
دولت خارجه در باب ایران منعقد شده یا بشود اصولاً و حقاً مصون و  
محفوظ می‌داند...».

پاسخی شگفت: ای دولتین قویشوکتین! این قرارداد را اشتباهی برای  
ما فرستاده‌اید! قراردادی است راجع به ما دولت علیه، میان دو دولت  
شما. که به ما هم نه هیچ ربطی دارد و نه می‌تواند داشته باشد. چرا  
که ما، به فضل خداوند متعال، مستقیم و پس، خودمان دربار خودمان  
تصمیم می‌گیریم. به دیگران هم ارتباطی ندارد. همین!

اما این نامه‌ها، ازینهم حکایت می‌کند که مشروطه و مشروطه خواهی،  
چه قبول گسترده ای در میان روشنفکران و آزادیخواهان ایران پدید  
آورده بود. تب و تاب محمد قزوینی، تب و تاب شماره روزافزونی از

اهل قلم و کاغذ و کتاب و دفتر ایران آن زمان است.

کسروی از راه اعتدال و انصاف بیرون نیفتاده است آنزمان که در ماهنامه پیمان آن سالهای آغازین دهه دومین این قرن شمسی نوشته است که انقلاب مشروطیت، رویدادی بیهمتاست در طی قرنهای تاریخ ایران چرا که نخستین بار است که برابری شهروندان در برابر قانون را اعلام می کند. قانونی که می بایست به رأی و نظر نمایندگان مردم به تصویب رسد.

قزوینی هم که دل و فکر با مشروطه داشت از اهمیت سرنوشت ساز انقلابی که گذرش می یافت غافل نبود..

---

## کیارستمی، شاعر آرزوهای انسانی



عباس مؤدب

نوشتن در باره عباس کیارستمی کار ساده‌ای نیست چرا که او تنها یک فیلمساز مشهور و برنده نخل طلای فستیوال کان نبود، او شاعر آرزوهای کوچک انسانی بود، بی آنکه ادعایی برای شاعر بودن خود داشته باشد.

کیارستمی از آن رو که از هیچ کارگردان و یا سبک هنری دنباله روی نکرد، با تجربه‌های کوچک راه خود را یافت و گام به گام و همگام با زندگی هنر خود را آفرید و سبک خود را به وجود آورد، هنرمندی است استثنائی و به یاد ماندنی. هنر او بازتاب واقعیت‌های موجود در اجتماع است که از عدسی‌های ضخیم عینک او عبور کرده‌اند تا بیننده وجوه پنهانی آنها را ببیند و خشونت نهفته در روابط اجتماعی را لمس کند.

او در روزگاری که هوشنگ کاووسی اصطلاح فیلمفارسی را وارد دایره واژگان زبان فارسی کرد و در نشریات سینمایی جنگی تمام‌عیار بین موافقان و مخالفان فیلم قیصر در جریان بود، بی هیچ ادعایی برای

کودکان از زندگی می‌گفت و آرزوهای کودکانه آنها را به روی پرده سینما می‌برد تا دیگران نیز از این آرزوها با خبر شوند.

هر چند تیتراژ به یاد ماندنی فیلم قیصر کار کیارستمی بود ولی او هرگز در سینمای خود به قهرمان‌پروری تن در نداد و عدسی دوربین خود را به سوی زندگی، آنچنان که جاری بود، زوم کرد. او با پرداختن به ساده‌ترین مسائل روزمره، به عمق روابط انسانها، آنچنان که بود، نفوذ می‌کرد، بی آنکه در مورد کسی قضاوت کند و یا راه حلی برای معضلات اجتماعی ارائه دهد. او همزمان نظاره‌گر و پرسشگر روابط میان انسانها بود، روابطی که در نگاه نخست خیلی ساده به نظر می‌رسند ولی در روند تاثیر متقابل و کنش انسانها پیچیدگی خود را عیان می‌کنند.

کیارستمی دوربین خود را همتراز با دید مردم تنظیم می‌کرد، تا زندگی را از همان زاویه‌ای ثبت کند که انسانها آن را تجربه می‌کنند و ریتم فیلم را تا آنجا که ممکن بود با آهنگ زندگی، آن چنان که در واقعیت جاری است، تطبیق می‌داد.

در فیلم‌های عباس کیارستمی هیچ قهرمانی وجود ندارد که دست به کارهای ما فوق بشری بزند. او عامدانه بازیگران غیر حرفه‌ای را در فیلم‌هایش به کار می‌گرفت و همین از پیدایش هر نوع نقش‌آفرینی غیر واقعی جلوگیری می‌کرد و بیننده، نه برای تماشای چشم و ابروی زیبای این یا آن بازیگر، بلکه برای دیدن فیلم عباس کیارستمی به سینما می‌رفت و همچنان خواهد رفت.

کیارستمی خود را از در گیر کردن به سیاست به معنی جبهه‌گیری آشکار دور نگه داشت، در حالی‌که سینمای او با تمام وجود سینمایی اجتماعی و جانبدار بود بی آنکه انسانها را به فرشته و دیو تقسیم کند و یا روابط بین انسانها را به جنگ بین خیر و شر تنزل دهد. انسان برای او موجودی است اجتماعی با آرزوها و نیازهای خود که برای رسیدن به این آرزوها و بر آوردن آن نیازها نیازمند داشتن روابط اجتماعی با دیگر انسانها است. کودکان و زندگی آنها بخش بزرگی از دل مشغولی‌های او بود و بیهوده نیست که کارهای او برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از به یاد ماندنی‌ترین تولیدات کانون است.

سبک فیلم سازی کیارستمی را نمی‌توان با کارگردانهای دیگر مقایسه کرد. هر گونه تلاشی برای قرار دادن سبک او در یکی از ژانرهای

موجود بیهوده خواهد بود. او فیلمسازی بود که سبک خود را آفرید.  
یادش گرامی باد.

۱۵ تیر ۱۳۹۵

عکس از پوریا ماهرویان

برگرفته از تارنمای □□□□